



مخترانی کریم
حاج حسین خوش بچه



بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم

العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة

الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن

الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و

رحمة الله و بركاته

«انا انزلناه فى ليلة القدر، و ما ادريك ما ليلة القدر، ليلة

القدر خير من الف شهر، تنزل الملائكة و الروح فيها باذن

ربهم من کل امر، سلام هی حتی مطلع الفجر.»

یک آیاتی است که خدا دلش می خواهد آن آیات افشاء شود. یعنی مردم از آن افشاء عبرت بگیرند. یک آیاتی است که خدای تبارک و تعالی همین طور می فرماید. قرآن مجید همه اش هدایت است. قرآن از برای هدایت بشر نازل شده. اما والله از برای سفارش حجت خدا، یعنی این دوازده امام، چهارده معصوم نازل شده است. اگر امیرالمؤمنین می گوید: «انا قرآن الناطق»، درست می گوید. خب این قرآن ناطق است، پس کلام خدا چیست؟ چون که علی امر خداست، وقتی امر خدا شد، می شود قرآن. دلم می خواهد امروز قدری توجه بفرمایید! اگر توجه نکنید، من که مورد ایراد هستم و

مورد ایرادتر می شوم. شما حسابش را کن، چرا می گوید قرآن شب قدر نازل شده است؟ می خواهد قرآن را افشاء کند، به تمام این خلقت تا قیام قیامت بگوید به کس دیگر قرآن نازل نمی شود، به حجت خدا می شود. آیا توجه فرمودید؟ که حجت خدا را از تمام خلقت جدا می کند. تمام خلقت باید امر حجت خدا را اطاعت کند. کسی نیاید، یک قلدری بگوید من حجت خدا هستم! پس خدا می فرماید: شب قدر ما به حجتمان قرآن نازل می کنیم؛ یعنی به وجود مبارک امام زمان (صلوات)، یا به علی (علیه السلام)، به امیرالمؤمنین، آن است حجت خدا. حجت، یعنی خدا حجت را به ما تمام می کند. خدا حجت را به تو تمام می کند. عزیز من، ببین من قرآن را

به چه کسی نازل می‌کنم، تو دنبال همان برو. چرا افشاء کرد پیغمبر، چرا خدا افشاء کرد پیغمبر را، «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما؟ من اگر شما هم توجه نداشته باشید، در سینه‌ام جمع می‌شود و داد می‌زنم. مگر باید توجه داشته باشید. والله بالله به دینم، من تقصیر ندارم، من خودم را بی تقصیر می‌کنم. چرا می‌گویم اینها خیلی به این حرفها توجه نمی‌کنند؟ چرا به پیغمبر می‌گوید که همه امر پیغمبر را اطاعت کنید؟ [چون] قرآن به او نازل شده. حالا چرا؟ من دارم به تمام این دنیا می‌گویم، به تمام اینها که زیر این آسمان است، اعلام می‌کنم، نفهمی مردم را اعلام می‌کنم. چرا؟ خدای تبارک و تعالی

گفت: همه باید نبی من را اطاعت کنید، یعنی پیغمبر اکرم را (صلوات). حالا پیغمبر هم می گوید: علی را [اطاعت کنید]، علی وصی من است، علی جانشین من است، علی [باب] علم من است. آن وقت امیرالمؤمنین می گوید: «انا قرآن الناطق». من فریاد می زنم، داد می زنم، اگر قرآن به پیغمبر نازل شده، علی می گوید: «انا قرآن الناطق»، منم قرآن ناطق. می کشید یا نه؟ چرا علی است؟ منم قرآن ناطق، پس علی به پیغمبر نازل شده. کجایی ای برادر؟! من دارم صاف حرف می زنم، مگر نمی گوید: «انا قرآن الناطق»؟ علی به پیغمبر نازل شد. (صلوات)

حالا عزیز من، پس بنا شد که اگر می فرماید، افشاء

می‌کند، شب قدر قرآن به ولی نازل می‌شود یعنی به حجت خدا، دوباره تکرار می‌کنم کسی نگوید من حجت خدا هستم! اگر قرآن به تو نازل می‌شود ما هم قبول داریم. چرا من ابراهیم را گفتم، ابراهیم حجت خدا نیست؟ کجا می‌توانید؟ طلبه‌ها، باسواده‌ها، بیایید با من حرف بزنید. حرف زدن که [باعث] ننگ شما نیست. گفتم حجت خدا نیست، قرآن به او نازل نشده. به پیغمبر ما قرآن نازل شده، «انا قرآن الناطق». علی قرآن ناطق است. آیا ابراهیم قرآن ناطق است؟ نه! ابراهیم خیلی مقام دارد، چند تا آیه قرآن داریم، سلام الله علیه است. ابراهیم از امتحان درآمده. بعضی پیغمبرها درنیامدند، ترک اولی کردند. بالخصوص آدم ابوالبشر،

نوح. اما ابراهیم بعد از پیغمبر اکرم مقامش خیلی بالاست، اما حجت خدا نیست. (صلوات)

حالا بعضی از اشخاص، ببخشید، والله، بالله، به من نگفته اند که چه کسی این حرف را زده. اما آن کسی که این حرف را زده، از روی معده اش زده! مؤمن باید از روی قلبش حرف بزند. «قلب المؤمن عرش الرحمن». حرفی که سند ندارد از روی معده زده می شود، باید حرف از قلب زده شود. «قلب المؤمن عرش الرحمن»، حرف آنها را بزند. گفتند: چرا اینها گریه نمی کنند؟ آخر عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان شوم، بیایید یک قدری من را بگذارید کنار، تا خدا القاء و افشاء به شما بدهد. ما هنوز، بعضی هایمان القاء و افشاء نداریم. خیلی شما

پیش رفتید، یعنی اینقدر پیش رفتید که خیلی مهم است، اما بعضی‌ها القاء و افشاء نداریم. اگر القاء و افشاء داشته باشی، (می‌ترسم تند شود، جلوی پیش را گرفت! می‌ترسم تند شود!). چرا بعضی حرفها را می‌زنید؟ باید حرفی که می‌زنید دو تا سند رویش داشته باشید، یا یک سند، یا سه تا سند. هر حرفی برایتان زدم، چند تا سند گذاشتم رویش. چرا توجه نمی‌کنید؟ شما سابقه‌هایی که یکی دارد، فعلاً ببین چه کاره است ایشان؟ تو روی سابقه شخص بی‌سواد کار نکن، بفهم بی‌سواد الان چه کسی است؟ مگر سلمان سواد داشته که پیغمبر می‌گوید: «سلمان منی اهل البيت»، سلمان علم اولین تا آخرین دارد. باسودها، سوادتان را منها کنید. سواد شما را به

کمال دنیایی می‌رساند، سو رو ساتتان را راه می‌اندازد. والله سواد کسی را نجات نمی‌دهد. باید سوادتان را در امر بگذارید. من چه و من چه!! بینداز دور من را. سواد نجات نمی‌دهد، مگر اهل تسنن سواد ندارند؟ علمایشان. آنها هم سواد دارند، پس چرا اینجوری هستند؟ حالا عزیز من باید حرفی که می‌زنی از روی معده‌ات نزی.

این پسر ایشان، واقع وقتی مادر عزیزش اینجوری شد، من دیدم این نصف نفس حرف می‌زند. نزدیک است سخته کند. من تمام جوانان را دوست دارم، اما وقتی که ببینم دارد خدشه به اینها می‌خورد، کمک می‌خواهم. خدایا کمک کن این جوان را مبادا سخته کند، غم روی

غم بیاید. اصلاً نزدیک بود سخته کند، خدا می داند. هق هق، اینجوری حرف می زد. یک دفعه از خدا کمک خواستم، عزیز من، چرا خودت را از دست می دهی؟ چرا خودت را از دست می دهی؟ گفتم: در ظاهر ببین چه از دست رفت؟ مادر تو را احترام کردند، مریض خانه ای بردند که دیگر مافوق تمام مریض خانه هاست. حالا تو آمدی داری سخته می کنی؟! آیا مادر تو را سیلی زدند؟ آیا مادر تو را بازویش را سیاه کردند؟ آیا مادر تو را فشار به او دادند، عضله هایش را خرد کردند؟ آیا مادر تو، بچه اش زیر پا رفت؟ کجا تو اینجوری خودت را از دست دادی؟ تو باید بروی در فکر آن. این فکر را از اینجا رها کنی عزیز من. یا اینکه اینقدر من بلند شدم، [گفتم:] خدایا قلب

اینها را نگه دار. یا امیرالمؤمنین چقدر من دعا کردم. من می ترسم، استخاره کردم، آن واقعیت واقعیت مجلس ایران است، آن مجلسی که آنجا بود را بگویم. اصلاً من یک وقت نگاه کردم دیدم که این مجلس اتصال است به منا. اتصال است به خانه خدا، همینجور اتصال بود. بعضی اشخاص هم معلوم بود، من آن را افشاء نخواهم کرد. این مجلسی که وصل به ولایت شد که دیگر در آن گریه نیست. حالا عزیز من که حرف می زنی، بی خودی حرف می زنی، والله این آقا آمد به من گفت: گفت رفتم حرم، می گویم خدا اگر مردن این خانم من حتمی نیست، من حرفی ندارم، ایشان باشد، من بمیرم. این نمی خواهد [زنش را]؟ گریه نمی خواهد کند؟ چرا، اینقدر

همسرش را می خواهد. اما من به او گفتم: آقا خودداری کن. اگر تو خودداری نکنی، مادرت چند تا عمل کرده، یک ذره باشی او هم هم سکت می کند. یا دختر عزیز تو توان ندارد. حالا مثل یک غنچه گل است. یا عروس عزیزت، مثل یک غنچه گل است. اینها مرگ ندیده اند، چیزی ندیده اند، حالا اگر تو هم گریه کنی، تو هم بی تابی کنی، این درست نیست. خودت را نگه دار. این طفلک ها اگر [گریه] کنند، اینها طاقت ندارند. ممکن است یا سکت کنند یا عقده کنند. چرا حرف بی خود می زنی؟ چرا گریه نمی کنی؟ کجا داریم که بعد از زهرا، هیچ مقامی به مقام یکی حضرت معصومه است، یکی زینب است، یکی خدیجه است، هیچ مقامی به این

نمی‌رسد. آیا پیغمبر اینقدر گریه کرد؟ نه! روایت داریم کسی که گریه کند آن عزیز را، یا مرد یا زن باشد، آنجا سر به زیر است. خیلی‌ها آمدند گفتند که گریه برای ما نکنید، ما را ملامت می‌کنند آنجا. چرا ملامت می‌کنند؟ آن ملائکه‌ها، یا آنها که هستند شما را دارند می‌بینند. این می‌گوید: من از زندان رفتم رضوان، من آمده‌ام پیش علی، پیش زهرا، اینها دارند گریه می‌کنند. این گریه!

آخر عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان شوم، این امام صادق است آمده‌اند خدمتش، چند جمله من بگویم، این امام صادق شخصی، گریه می‌کند، می‌گوید: آقا جان چرا گریه می‌کنی؟ می‌گوید: آخر استخوان سر شما [فقط

مانده]. می گوید: گریه برای جدم حسین کن. خب بفرما! حالا تو راضی هستی اینها بیایند های های گریه کنند و هی ننه ننه کنند! بی عقل! آرام! از روی معده حرف نزن! هر که می خواهد باشد. کجا گریه خیلی چیز است؟ اینها واقع کم نگذاشتند. عطا کردند، خیلی اینها آنچه که توانستند کمشان نگذاشتند. حالا من حرف دیگری به شما بزنم. حالا من وقتی ایشان از دنیا رفت، قسم حضرت عباس خوردم، گفتم این جایش در بهشت است. این آقای حاج عباس آقا خواب دیده بود، گفت: دیدم این دارد می رود. گفتم: آبجی کجا می روی؟ گفت: داریم می رویم نجف. این گریه دارد؟ تو گریه برای خودت کن. چه کاره ای؟ آیا می توانی اینجوری شوی یا

نشوی؟ تو برو گریه برای خودت کن. تو گریه برای خودت کن. من از اولش که این جلسات بوده است، نه جلسات بوده، من اصلاً در جلسات بزرگ شدم، من اصلاً در علما بزرگ شدم. همین یک آدمی نبودم به قول یارو دکان باز کرده بودم، نجاری داشتم. تمام محبتم بود. والله من اصلاً دنیایم را دادم برای علما. این می آمد از من تخت می خرید پنجاه تومان، سی تومان به او می دادم. می گفتم ما که خلاصه نمی توانیم به شاگردهای امام صادق کمک کنیم. من یک آدمی نیستم، الان من می گویم عوام من نیستم. اما من در تمام دوره عمرم، دو تا خدیجه دیدم. یکی خانم یکی از مجاهدها، این تقریباً طلایی آورد، گردن بندی آورد

تقریباً نهصد هزار تومان شد، ما دادیم به فقراء. این خانم آقای ایشان اینجور است که می رود نجف. وقتی می خواسته برود مریض خانه تهران آمده بود اینجا، با دختر عزیزش، با عروس عزیزش. آمد این طلاها را گذاشته بود در یک چیزی. یک کسی که یک قرضی داشت و اصلاً فلج شده بود. ما دادیم به بنده زاده، آقای حاج ابوالفضل، رفت فروخت نهصد هزار تومان. چه کسی می دهد؟ اما باقی دیگر خانمها، در شرف خدیجه اند. اینها خدیجه نیستند. حساب سال دارند. خانمهایی که معلمند، حساب سال دارند، خمس می دهند، سهم امام می دهند، اطعام می کنند. من تشکر از ایشان می کنم. هم تشکر از مردهایشان می کنم، هم از

زنهایشان. این زن، خدیجه زمان است. عوض اینکه وصیت کند طلاهایم را به دخترم بدهید، به عروسم بدهید، گفت: بده در راه خدا. یک وقت قرار گذاشت، گفت: اگر من برگردم باز هم از این کارها می‌کنم. حالا عزیز من، من حرفم سر این است، چرا یک حرفهایی می‌زنید؟ این بنده خدا که این همه کار کرده، داده است، همین ساخت دائم الان یک هفته است دائم انفاق دارند می‌کنند در هر قسمتی. این را باید تشویقش کنی، نه که تکذیبش کنی. بعضی‌ها مثل مگس می‌مانند. مگس، همه جای آدم سالم است، یک جایش یک خرده خدشه دارد، همین جور می‌نشیند نیش می‌زند. چرا صفات مگسی بعضی‌هایمان داریم؟ بیایید

صفات الله داشته باش، صفات خدا داشته باش. عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان شوم. من والله وظیفه می دانم این حرفها را می زنم. مگر قلب کسی را تکان دادن شوخی است؟ مگر غم و غصه را از قلب یک مؤمنی، یا عزیزان بردن بیرون، مگر شوخی است؟ کسی که می تواند ببرد، ولایت است که می برد. من والله دیدم، در مسجد دیدم اینجا وصل به مناست. بعضی ها را هم دیدم چه جوری اند، دیگر بیشتر از این استاد گفت: نگو. حالی ات است به تو می گویم چه؟ اصلاً مناشده بود مجلس. مردم معلوم بودند چه جورند. این که دیگر گریه ندارد، تو حالی ات نیست عزیز من. مگر مادر عزیزش را نمی خواهد؟ چرا. چنان ولایت در قلب اینها

تجلی کرد، غم خانم رفت بیرون، امر آمد جلو. عزیز من، قربانتان بروم یک قدری توجه کنید. (صلوات)

گریه خیلی جاها منع شده. فقط گریه برای امام حسین باید کرد. ببین اینقدر مطلب مهم است، امام صادق می گوید برای من هم گریه نکن. حالا برود برای زنش اینقدر گریه کند که چه شود؟ خب خدا رحمتش کند که کرد. ما یک جایی داریم الان آقایان باسوادی که درس علم و مهندسی خوانده، ایراد می کند که چطور پیغمبر، در فوت ابراهیم گریه کرد؟ نه، پیغمبر گریه اش شکرانه بود. آقا امام حسین روی زانویش بود، این قاسم هم روی زانویش بود، دست می کشید به اینها، کیف می کرد. جبرئیل نازل شد، محمد کیف می کنی؟ یکی از

اینها را باید قربانی یکی دیگر کنی. حساب کرد، چه کنم؟ حسین را قربانی کنم؟ [که] زهرا ناراحت شود، علی ناراحت شود، خودش ناراحت شود، زینب ناراحت شود. گفت: قاسم را فدا می‌کنم. حالا که قاسم را فدا کرده، یکی اینکه قبرش را می‌گفت محکم کن. بعد پیغمبر فرمود: خدا رحمت کند کسی را که محکم کار کند. بعد هم پیغمبر اگر گریه می‌کرد، گریه شکرانه بود. خدایا شکر، تا من رفتم یک ذره کیف کنم، جلوی من را گرفتی. خدایا شکر که من قاسم را فدای حسین کردم. پیغمبر گریه شوق می‌گوید. نه برای قاسم، جان قاسم در دستش است. اصلاً جان قاسم در دست پیغمبر است. این گریه ندارد؟ (صلوات)

چرا به شما می گوید اگر ختمی رفتی، خودت را نشان آن صاحب عزا بده؟ چرا می گوید؟ می گوید غم و غصه از دلش برود بیرون. ببین چند تا روایت گذاشتم رویش برایتان. می گوید ریا کن، برو خودت را نشان او بده، یک قدری قلبش تجلی پیدا کند، نه قلبش را غمناک کنی. (صلوات)

یکی از علما آمد اینجا، من خیلی قبولش دارم. این آقای احمدی است، آن احمدی ها که منبر می روند نه، آن یک احمدی است که مجتهد است، خیلی مرد خوبی است. آمد اینجا، من گفتم: شما راجع به اینکه کسی که از دنیا می رود یک چیزی بگو. گفت: تو [بگو] اشاره ای کرد، خیلی من را احترام می کرد. گفتم: من عقیده ام این

است که، کسانی که البته مؤمن باشند، یعنی کسانی که مؤمن باشند اینجا امر را همه اش مو به مو اطاعت کنند، یعنی متقی باشند، اصحاب یمین باشند، مؤمن باشند، حالا اگر این نیست در شرف آنها باشد، شما یک وقت می بینی درس می خوانی، دلت می خواهد مهندس شوی، در شرف درسی. دیگر نمی روی رمان بخوانی! نمی دانم این اشغال ها را بخوانی، درست را می خوانی. این چیز است. الحمدلله اگر شما این نیستید، همه تان در شرفید، قبول می کند. خیلی این کارها مهم است که من به او گفتم، من عقیده ام این است، این آدمی که مؤمن یا مؤمنه است، در شرف است، این الان که روح از بدنش جدا می شود، جان که از او گرفته می شود، اتصال

می شود به روح. حالا که اتصال شد به روح، این را می گذارند در قبر به اصطلاح، این از اینجا ملک نقاله هست منتقلش می کند. منتقلش می کند، روایت داریم. من حالا آن جمله را هم برایتان می گویم. وقتی منتقلش کرد، امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) می گوید: من صفات الله را پاسخ می دهم. حالا این جنازه، که یا زن است یا مرد است، امیرالمؤمنین پاسخ می دهد. پاسخش این است می برد او را پیش خودش. حالا این حاج عباس آقا گفت: آجی ام را دیدم. گفت: ما داریم می رویم نجف. یک وقت مادرش را هم دیده بود، گفته بود: ما نجف بودیم، داریم می رویم خدمت امام زمان. پس آنجا، اینها که اینجوری هستند، اتصال می شوند به

ولایت. به این آقا گفتم: جواب بده، یک قدری مکث کرد و گفت: من باید چیز کنم، یک دفعه این مرد بزرگوار، شوخی با او کردم، گفتم این سیب را بخور، علمت بیاید! آقا سیب را خورد، گفت: حاج حسین آیه قرآن داریم راجع به این، که از اینجا که مؤمن می رود، کجا می رود؟ می رود وادی [السلام]، این می رود وادی السلام پیش امیرالمؤمنین. ان شاء الله امیدوارم که همه تان همین جور باشید. قربانتان بروم، بیایید یک قدری دست از دنیا بردارید، اینقدر زینت ندهید خانه هایتان را. هر چیزی که زینت داده، بین زینت را چه می گوید آخر؟ به قدری که امورت به خوبی، به خوشی بگذرد بس است دیگر. یک قدری دستت را باز

کن. آیا مهندس، حقوقت را که گرفتی، یک سهمی دادی به فقرا یا نه؟ یا همیشه الحمدلله کسری داری تو؟ آنها که نمی دهند، به حضرت عباس دارم می بینم، همیشه کسری دارند. چون که در فکرش نیست یک چیزی بدهد به یکی. یک خرده از این گرفته، یک خرده از آن گرفته، تا حقوقش را بگیرد یک خرده به این می دهد، یک خرده به آن می دهد. چطور است؟ چطور است این حرف؟ درست است؟ (صلوات)

پس اگر می خواهید حقوقتان با برکت باشد، فهمیدی؟ همین ساخت که آخر ماه می شود می روی بگیری، یک خرده اش را بده. من نمی گویم همه اش را بده. یا لااقل، حساب سال داشته باش انصاف دار، حساب سالت را

بده. برای خودت درست نکن. اینکه برای خودت درست می کنی، خدا برایت درست می کند. حالی ات است دارم می گویم چه؟ یک انجمنی بود، من نمی گویم حالا درست است یا باطل، من به باطل و اینهایش کار ندارم، این خیلی انفاق داشت، خیلی ها منع کردند. من گفتم: خدایا این خیرش به فقرا می رسد، نگهش دار. آقا نگهش داشت. اینجا نمی خواهم بگویم چه کسانی مخالفت کردند. حالی ات است؟ خیرشان می رسد به یکی. به حضرت عباس تا یکی به من می دهد، به حضرت عباس تا همان شب انفاق می کنم.

چند نفر از آقایان تشریف آوردند اینجا، یکی شان خیلی مبراست در ولایت و حدیث، خیلی مبراست. حالا

نمی‌خواهم اینجوری تعریف کنم، اما خیلی آگاهی دارد. در ولایت و حدیث خیلی آگاهی دارد. گفت یکی از، حالا آقای دکتر تشریف داشتند، گفت که یکی از خلفا، گفت: بریزید گویا مدینه، همه اینها را قتل عام کنید، تا حتی خانه بنی‌هاشم را. تمام طلاهایشان را بگیرید. شما توجه کنید که امام، چقدر شما را می‌خواهد، چقدر به شما توجه دارد. من یک جوابی دادم. گفت اینها آمدند خانه‌ها را [غارت کردند]، رسیدند به خانه امام صادق، گفت که خلیفه گفته است در خانه‌ات بریزیم و بگیریم. گفت: شما من را آدم راست گو می‌دانید یا دروغ‌گو؟ گفت: راست گو. گفت: من راست می‌گویم، هر چه این خانواده من طلا دارند می‌گیرم، به شما می‌دهم، در خانه

من نریزید. گفت: در خانه اش نریزید. این را من به شما بگویم، خدا می گوید: من در کمین گاه ظالمم. شما اگر ظالمی را ببینید، فوری چیز نکنید، هر که باشد فوری سقوط می کند. گفت این سقوط کرد و خلیفه دیگری آمد و اینها را گرفت و می کشت، اینها که ریختند در خانه اینها. خب حالا امام صادق فرمود: این یکی را بده به من، یعنی این که در خانه من نریخته. ببین طلاها را گرفته است. او خیال کرد که دارد به اصطلاح چیز می کند، چغولی این را می کند، گفت که به حرف این نرو، آن وقت او را کشت. ببین این امام صادق اینقدر توجه دارد ذراتی که احترام کرد در خانه امام نریخت، دارد امام نجاتش می دهد. من هم به اینها رو کردم،

گفتم: این درست است؟ گفت: آره. گفتم: چرا ما طرف امام نمی‌رویم، می‌رویم طرف خلق؟ پس اینها ما را نجات می‌دهند. اینقدر امام توجه به شما دارد عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان شوم. خیلی باید توجه کنید.

حالا هفته دیگر، ما بنا شد که آقا تشریف دارند، گفتیم چه گفته؟ گفت: حقیقت. حقیقت یک تشخیص می‌خواهد. من گفتم، این عالم مقتل است. یعنی این عالم مقتل است، جای دیگر هم من گفتم. آن وقت حقیقت این است که، شما مدام یوم برایت پیش می‌آید. یعنی یوم برایت پیش می‌آید. باید از این یومها، امتحانها درآیی. این می‌شود حقیقت. یعنی چشمت

به حقیقت ولایت باشد. چطور شد؟ (حضار: می فرمایید حقیقت یک تشخیص می خواهد، برای تشخیص دادن یک یوم پیش می آید، از آن یومها که بگذری، این تشخیص به تو داده می شود، حقیقت را می فهمی). آن وقت این را امیرالمؤمنین می گوید: صفات الله. توجه فرمودید؟ (صلوات)

چرا اینقدر این حقیقت مهم است؟ ما حقیقت خدا را نمی توانیم بفهمیم که خدا حقیقتش چیست؟ اما خدا حقیقت ولایت را به ما گفته. حالا اگر حقیقت ولایت را به شما گفته است، باید یقین به آن حقیقت کنید. یعنی یقین به گفتار قرآن، یقین به گفتار ائمه، یقین به این گفتارها کنید. آن حقیقت است. اگر خدا گفت: «ان الله و

ملائکتہ يصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ و سلموا تسلیماً»، (صلوات) باید باور کنید در تمام خلقت مانند پیغمبر نیست. کجا گفت تسلیم ابراهیم شوید؟ کجا گفت تسلیم نوح شوید؟ اما به قومش گفت بگو. آن مطلق نیست، انبیاء به غیر پیغمبر آخرالزمان مطلق نیست. آن در زمان خودش بوده. دیگر از حضرت سلیمان که مهمتر نداریم، از تخت بلقیس خبر ندارد. آن ولایت است که تمام خلقت در قبضه قدرتش است، نه نبی. اگر رسول الله تا قیام قیامت گفته، از ولایتش گفته. پس حالا چه گفتم من؟ حالا وقتی که گفت تسلیم باشید، تسلیم هیكلش که نباید باشی. نخواهی به هیكلش صدمه ای بخورد، باید مواظب امرش باشی.

حالا امر این پیغمبر، علی بن ابوطالب است. توجه می کنید من چه می گویم؟ حالا همین جور که «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما» مطلق است، امرش مطلق تر است. خیلی توجه کنید. چرا؟ ما نداریم، اگر دارید باسوادها بگویید من تسلیم شما هستم، والله بالله من تسلیم شما هستم؛ اما حرفتان درست باشد، یعنی مطابق روایت و حدیث و آیات قرآن باشد، به علم من اضافه می شود، بگویید. ما نداریم که هرکس پیغمبر را قبول نداشته باشد به رو می اندازدش در جهنم. نه! خیلی ها نگفته اند. درباره پیغمبر، بعد از پیغمبر اینها مرتد و کافر شدند. تو هم همین هستی. ما که شاخ و دم نداریم که! من هم

همینم. بعد از [پیغمبر به] ولایت اینها کافر شدند، نه به نبوت. حالا هم اینها سنت پیغمبر را قبول دارند. پس چرا مرتد و کافرند؟ توجه کنید به این حرف. چرا مشاور درست می‌کنید؟ تو هم مثل همان هستی. به تمام آیات قرآن، عبادت شما را نجات نمی‌دهد. نمی‌گویید نماز آوردی، روزه آوردی. منکر نماز و روزه کافر است. جوانها به شما بگویم، دو رکعت نماز عمداً نکنی، می‌گویید کافر به امر می‌شوی. یعنی کافر به سنت می‌شوی. این دوباره می‌توانی توبه کنی، یک استغفرالله بگویی، نماز را بخوانی. اما کافر به ولایت آیا توبه دارد؟ آیا جبران دارد؟ نه جبران دارد. جبران این است که تو را به رو در آتش جهنم می‌اندازد. این جبران است. ما امروز باید

مطالعه ولایت داشته باشیم آقای مهندس، قربانتان بروم، باید قشنگ کار کنی. پیغمبر فرمود: خدا رحمت کند کسی که درستکار باشد. لوله‌ها را یک قدری با وسعت بگذار، چاه را یک قدری بکن. می‌برد تو را یک قیمت کند، درست قیمت بگذار، قیمت چه چیز است آخر؟ نخور رشوه. چند نفر است روز قیامت، شکمش می‌آید بالا روی زمین می‌افتد. یکی کسی که نزول بخورد، یکی کسی که رشوه بخورد. الحمدلله در شهرداری ما نیست! به قدری من به این شهرداری اعتماد دارم، چه قسمی من بخورم برای یک هزار تومانی‌اش معطل بودم. پنج شش میلیون به من دادند، رفتم پیش امام رضا، گفتم عمر من را قطع کن، من پول

شهرداری را نمی‌خواهم. اینقدر من اعتماد به شهرداری دارم. اگر ما یک قرانش را مصرف کردیم، به دین یهودی بمیرم. همه را دادم رفت. اینقدر این پول شهرداری خوب است! (صلوات) اما چرا، ما در همین شهرداری آدم حسابی هم داریم که خدمت به مردم می‌کند، رشوه هم نمی‌گیرد. نه که حالا دو دفعه بیاید، مرتب زنگ بزنی پی‌اش، بگویند این کار را دارم، آن کار را دارم. آن وقت می‌رود می‌بیند آنجا را. حالی‌ات می‌شود می‌گویم چه؟ ما نمی‌گوییم شهرداری همه‌شان بد هستند. آدم خوب هم داریم. این بچه ما می‌خواست یک اتاق بسازد، یکی بود، گفت: من نمی‌گیرم، اما فلانی می‌گیرد. خب باباجان، قربانت بروم علی بن

یقطین هم پیش هارون بوده. آقایانی که در شهرداری هستید بیایید علی بن یقطین شوید، روراست باشید، درست باشید. من نمی‌گویم شهرداری همه‌شان خوب نیستند، که به من جواب بدهید و با من انتقاد کنید. می‌گویم تو درست باش، این یوم تو است، از این یوم درست در بیا. اینکه من می‌گویم یوم، هر کس یک یوم دارد.

دوباره تکرار می‌کنم، اگر عزیزی را از دست دادید، اگر بخواهید با آن غصه بمیرید خلاف می‌کنید. تو کم خوراک می‌شوی، خودت را از بین می‌بری. غذا بخور، یک خرده هم غذا بده، همین جور که دادند اینها دیگر. خیلی مهم است. نه باباجان، عزیز من قربانتان

بروم. دوباره تکرار می‌کنم، حضرت به زینب گفت: مبادا ضجه کنی، مبادا گریه کنی. شهامت داشته باش. کسی که عزیزی را از دست می‌دهد شهامت باید داشته باشد. این حرفها چیست که می‌زنید، بی‌خود و بی‌جهت، گریه چرا نمی‌کنند! بی‌عقل! دوباره تکرار می‌کنم. بشر باید در هر قسمتی با شهامت باشد. شهامت چیست؟ امر خداست. شهامت مؤمن امر خداست. آن شهامت است. در هر کاری شهامت داشته باشید. جوانان عزیز باید شهامت داشته باشند، چشمش در اختیار خودش باشد، پایش در اختیار خودش باشد، شهوتش در اختیار خودش باشد، این را در اختیار شیطان نگذارد. این شهامت دارد. مگر می‌گویند خودفروشی، این حرفها چیست که

بعضی‌ها می‌زنند؟ خودفروشی یعنی ولایت‌فروشی است، خودت را فروختی. تو بلبل باغ ملکوتی نه از عالم خاک. تو باید در جو آسمان بروی؛ اما غیر امر کار کنی ذلیل می‌شوی. چقدر ذلیل شدند اینها که قلدر بودند؟ آدم باید در مقابل دین، در مقابل دوستان علی سربه‌زیر باشد؛ یعنی با عطفوت باشد، ملایم باشد، قلدر نباشد. (صلوات)

حالا جوانان عزیز، اگر شما از یوم درآمید، یک امتحان‌هایی دارید. ببین ابن‌سیرین مثلاً از آن امتحان درآمد. در صورتی که عیسوی مذهب است گویا، شیعه نیست؛ اما امیرالمؤمنین صفات به او داد. شستند و پاکیزه شد و از آن گناه‌گذشت و یک عطری به او زدند تا

آخر عمرش بوی عطر می داد. ابن سیرین از یک گناه گذشت. حالا ببین عزیز من چه خبر است؟ دلم می خواهد در این حرفها مطالعه کنید. حالا هر کوچه ای می آید می رود بوی عطر می دهد. یک دفعه این چه کار کرد؟ آن شهوتش را [کنترل کرد] و امر خدا را دید و امام زمانش را دید و از آن گناه خلاصه گذشت. خدا، امیرالمؤمنین صفات الله به او داد. اما تو عزیز من شیعه ای. تو باز به غیر او هستی. او ممکن است همین جا به او داده باشد. اما نه، تو اینکه به تو می دهد، ذخیره آنجایت می شود. تو به غیر ابن سیرین هستی. امروز جوانان والله، صد پله، هزار پله از ابن سیرین بالاترند. چون که این دخترها ریخته اند در خیابانها، پی

شما می‌آیند، باید بد اخلاقی با اینها کنید، گناه را از خودتان دور کنید، تا امیرالمؤمنین صفات الله به شما بدهد. الان من جوانهایی دارم، من والله خجالت می‌کشم، باور کن من می‌روم کفششان را می‌بوسم، اینها خودشان را نگه داشتند، خدا به اینها حلال داده. بهترین دختر را خدا به اینها داده. اما اگرش کاری کرده بودند، بدچشمی کرده بودند، آن پدرزنش هم همین‌طور بود. من آمدند پیشم، نمی‌خواهم بگویم، گفتم: من در تمام دوره عمرم من یک ذره از این جوانان، (حالا همه را اسم نیاورم یکی را از اسم بیندازم، بگویم چرا اسم من را نیاوردی، همه‌تان را می‌گویم)، من یک نقطه ضعف از اینها ندیدم. همه‌شان آمده‌اند

اینجا امر را اطاعت کردند. من هم گفتم: خدایا اینها به حرام نیفتند، حلال قسمتشان کن. الحمدلله، همه‌اشان، می‌خواهم به شما بگویم، بهترین دخترا خدا به ایشان داده. بهترین زن را به ایشان داده. هم اینها آنها را می‌خواهند، همه‌شان، نمی‌خواهم بگویم، گوش می‌دهند هم به نوار، به ولایت، به حرف. همه یک نفس می‌گویند علی، یک نفس می‌گویند زهرا. هیچ اختلافی در اینها نیست. چرا؟ نه حرام را دورش رفتند، نه نگاه به آن کردند. خدا حلال برایشان درست کرد. عزیز من، قربانت بروم، بیا گوش بده. چرا می‌گوید او ایس قرنی بوی بهشت می‌دهد؟ اگر حرف دیگر باشد، پیغمبر توهین کرده. من تا حتی درباره اینها هم

رودربایستی ندارم، حرفم را می‌زنم. نه درباره شما. اگر این باشد تو همین کرده، بگوید سینه زهرا بو می‌دهد، زهرا بوی بهشت می‌دهد، بگوید اویس قرن هم بوی بهشت می‌دهد، یک بابای شترچران. پیغمبر چه را می‌بیند؟ پیغمبر روح را می‌بیند. پیغمبر امر را می‌بیند. پیغمبر ولایت را می‌بیند، نه اویس قرن را، می‌آوردش در آن اطراف. بیا عزیز من چیزی داشته باشید که پیغمبر ببیند. پیغمبر آن ولایتان را تایید کند. این حرفها یک مطالعه‌ای می‌خواهد، اینجوری که نمی‌شود بزنی. عزیز من، قربانت بروم، عزیز من. زهرای عزیز هم، همین جور است. سلمان را راه می‌دهد، عمویش را راه نمی‌دهد. چرا؟ رفت آن طرف. چرا می‌روی آن طرف؟ چرا می‌روی

طرف خلق؟ چرا خودت را از زهرا جدا می کنی؟ چرا خودت را از امر جدا می کنی؟ حالا می گوید چرا داد می زنی؟ خب داد می خواهی، که من به تو می زنم. حالا می خواهی پول به من بده، می خواهی نده، می خواهی بخر می خواهی نخر. علی پول به من می دهی یا نه؟
(صلوات)

به حضرت عباس این جوان ها، من شما را هم خیلی می خواهم. اما جوانها یک جوانهایی هستند یک چیز دیگر هستند. من اگر الان بگویند که این بهشت است، این آقا را نخواه، می گویم من بهشت را نمی خواهم، این آقا را می خواهم. چرا؟ جوان حرف شنویی است. به او می گویی این کار را نکن، چشم. دانشگاه این کار نکن،

چشم. اصلاً همه اش می گوید چشم. خب نباید بخواهی
این را؟ چرا من این را از بهشت بهتر می خواهم؟ این
بهشت درست کن است. بهشت، بهشت درست کن
نیست. بهشت، مؤمن طلب است. اما یک جوانی، آن
آقا، آن آقا، آن آقا همه شان همین ساختند. هر چه نگاه
می کنی می بینی همه شان همین جورند. من حالا اسم
ایشان را آوردم. چون که عزادار است، می خواهم از عزا او
را در بیاورم. شما نگو چرا من را نگفتی! جان من
نمی گویی؟! (صلوات) قربان ایشان بروم می گوید: نه،
نه. قربان کدامتان بروم، ماه هستیید والله همه تان. هر
چه نگاه می کنم می بینم مثل ماه می مانید. یک جوان
اینکه من به شما آنجا راجع به خانه خدا گفتم متقی

بالاتراست، چرا؟ چه گفتم آنجا؟ بگویید ببینم! گفتم از خانه خدا بالاتراست، مؤمن گفتم از خانه خدا بالاتراست. چرا؟ آن شما باید بروی آنجا یک چیز کنی، اما مؤمن چه کار می کند؟ یک بچه درست می کند که از همه دنیا بالاتراست، از همه عالم بالاتراست. اما خانه خدا تولید ندارد. اگر من گفتم این آقا را، بین این را هم می گویم. اگر می خواهی ایراد کنی، بکن. همچنین می زنم تنگ سینه ات که نگو، علی! اینجا خوب جایی است والله! (صلوات) دستی که تو سینه آقای علی آقا بخواهد بخورد قطع می کنم.

یک قصابی بود، این یک زنی بود گوشت گرفته بود. این بیچاره بنده خدا رفت، بعضی ها بداخلاقتند، قبول

نکرد. حضرت امیر دید این زن بیرون ایستاده دارد گریه می کند. آمد گفت: چرا گریه می کنی؟ گفت: این خانم به من گفته گوشت را ببر پس بده، این قبول نمی کند. خانم این را از من نمی پذیرد. امیرالمؤمنین آمد، سلام کرد و احترام کرد، گفت: این گوشت را پس بگیر. گفت: بر نمی دارم. گفت: اگر برداری، اینجوری است. یکی زد تخت سینه امیرالمؤمنین. این وقتی رفت، گفت بیا برویم من چیز می کنم، واسطه می شوم. این آمد رفت در خانه یارو هم یهودی بود. سلام کرد و خیلی با چیز، سلام به بیت کرد و بعد آمد و گفت، شناخت. گفت: گوشت این را پس بگیر، من رفتم دنبالش قصاب هم پس نگرفت. گفت: یا علی من این را آزادش کردم،

بخشیدمش به تو. آمدند به قصاب گفتند تو فهمیدی تخت سینه چه کسی زدی؟ به علی زدی! دست را گذاشت قطع کرد، انداخت آن طرف. گفت: دستی که روی سینه علی رفت دیگر ارزش ندارد. حالا خبر دادند به امیرالمؤمنین قصاب این کار را کرد. دستش را گذاشت اینجایش آب مبارکش را مالید، دست یارو خوب شد. آن دست را قطع می کند که بخورد در سینه تو. بین چقدر بالایت برده! (صلوات)

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، از این کارها می کرد، باز در یکی از جنگها بود، یک جوانی بود دستش قطع شده بود. گفتند: آقا این دستش را گرفته، فریاد می زند. گفت: بیاوریدش. آورد، حضرت دستش را گذاشت، باز

دوباره اینجوری کرد، حالا این آب دهان هم باز یک چیزی است، بدون آب هم جوش می خورد، اما در مردم باید بگوید، این خوب شد. گفت: یا علی چه کردی؟ چه گفتی؟ گفت: کار نداشته باش، گفت حمد. گفت: حمد؟! تا اینجور کرد دستش افتاد. دیدند حضرت گفت: فایده ندارد. پس آقا جان من شک به دین نیاور. شک به امر اینها نیاور. دست تو می افتد. توجه می کنید؟

آره، باز دوباره یکی دیگر. یک نفر بود این را مدام به او می گفتند دست از امیرالمؤمنین بردار، بر نمی داشت. این دزدی کرد و حضرت دستش را زد. حالا این دستش را اینجوری برداشته، دور کوچه ها می گردد، می گوید اسدالله دست مرا زد، خیرالله دست مرا زد، ولی الله دست

مرا زد، عین الله دست من را زد، پدر حسن و حسین دست من را زد، همسر زهرا دست من را زد، ولایت دست من را زد. این می گوید در خیابان ها و می رود. رفتند به او گفتند: این اینجور می کند. به امام حسن گفت: حسن جان، برو برادرت را بگو بیاید، حالا آمد دستش را گذاشت، دستش درست شد. توجه می کنید؟ کجا برادر می شوید؟ آن موقعی که شک به ولایت نیاورید. عزیز من. آن موقعی که امر ولایت را اطاعت کنید. چه جور می شود که امر ولایت را شما اطاعت کنید؟ بفهمید علی، امیرالمؤمنین مطلق است. خدا مطلق است، ولایت مطلق است. مطلق یعنی مانند ندارد. امیرالمؤمنین مانند ندارد. چرا می روید؟ بی عقل! آرام! آرام! خاک بر

سرت، مانند ندارد، چه کسی مثل علی است؟ اصلاً چه کسی مثل علی است؟ من یک نوار دارم با اهل تسنن چیز کردم. گفتم انتقاد که عیب ندارد. یک شمشیر زده افضل عبادت ثقلین. یک نفس کشیده افضل عبادت ثقلین. در فتح خیبر گفت فردا پرچم را می دهم دست کسی که خدا و رسول او را بخواهد. درست است؟ گفته اگر این را نخواهی به عزت و جلالم، عبادت [ثقلین کنی] من می سوزانمت. کجا این جوروی است عمرو ابابکر که می روید دنبالش؟ بی فهم‌ها! خب اگر این حرفها نبود که این اول شخصیت است که. حالا ولی خدا هست، آنها به جای خودش، آخر عقل نمی گوید این را بگذاری بروی طرف آن یارو که اینجوروی است؟!

هان؟!

خب حالا یک اشاره‌ای به روضه کنم. آقا امام زمان دربارہ مادرش خیلی دخالت نمی‌کند، در صحرای کربلا خیلی دخالت نمی‌کند. اما به او می‌گویند، می‌گوید من گریه می‌کنم، اشک چشمم تمام شود خون گریه می‌کنم. رفقای عزیز بیایید گریه‌ای که امام زمان می‌کند کنید. گریه‌های نکنید که از جیبتان می‌رود. یک گریه‌هایی است که از جیبتان می‌رود، من الحمدلله خواستم، دعای من هم مستجاب شد. قلب مبارک شما که در سوگ...

یا علی